تنبیه

این مساله تخیری کم نیست، بزرگانی که همه آنها بالای سر ما جا دارند، قائل شدند که اصل تساقط است؛ بعد می‌بینید که این اصل، خیلی مشکل دارد و مکرّرا به مشکل بر می‌خوریم.

تحقیق علمی؛ انانیت و غرور

اگر این رفت‌وبرگشت ها به‌گونه‌ای باشد که نه از باب انانیت و تعصّب و نه از باب نفهمی و جهل، بلکه از باب دل دادن به حرف بزرگان باشد و با این رفت‌وبرگشت‌ها در نهایت به اطمینان برسد که این مبنا مشکل دارد. وقتی به این اطمینان برسد، خودش یک چیزی است. این جور اطمینان ها برای خود شخص خیلی مهم است، یعنی اگر کل کره زمین هم چیزی بگویند، او می‌گوید من تعصّبی ندارم و نمی‌خواهم بگویم من چیزی می‌فهمم اما آنها اشتباه می‌کنند.

قبلاً مثال میزدم. برخی وقت ها با اینکه مثال‌ها ساده‌اند، اما برای این جور جاها خیلی به درد می‌خورد. از افرادی که اهل علوم امروزی هستند کسی که در علوم نظری، ریاضی و فیزیک جایزه نوبل برده باشد، سراغ دارید؟ همه شنیده‌اند که دکتر حسابی این طور بوده است. ایشان کسی است که در میان ایرانی‌ها جلوه کرده است. کسانی که درس می‌خوانند و دانشگاه می‌روند ایشان را قبول دارند و می‌گویند ایشان آدمی است که دانشمند است. کسی در روستایی نشسته است، ای شمایی که اهل این محل هستید، می‌بینید این آقایی که ایرانی هست و شما می‌شناسید، با ماشین دارد می‌آید. با ایشان صحبتی می‌شود و می‌گوید من به منزل فلانی می‌روم. شما در اینکه ایشان انسان عادی نیست و نابغه است، شکی ندارید. شما و دیگران شکی ندارید که ایشان خوش فکر و قلیل الخطاء است؛ خطای فاحش ندارد. به شما می‌گوید من می‌خواهم به خانه زید بروم. خب شما ده‌ها سال در این محل زندگی کرده‌اید و صدها بار این کوچه‌ها را رفته‌اید، می‌دانید که در این کوچه، خانه ی زید سومین کوچه است، شکی در آن ندارید. این آقایی که این همه جایزه برده، توقف می‌کند و می‌وه‌ای می‌خرد. وقتی حرکت می‌کند به جای اینکه به کوچه سوم برود اشتباهاً به کوچه پنجم می‌رود.

آیا شما می‌گویید من که سی سال در این محل هستم اشتباه می‌کردم که خانه زید در کوچه سوم می‌باشد؟! چون این آقا که نابغه زمان است به کوچه پنجم رفت. آیا ما باید خودمان را تخطئه کنیم؟ این جور کاری می‌کنید یا نه؟! نه. اگر نمی‌کنید به‌خاطر غرور و انانیت است؟! وقتی این دانشمند است چرا این قدر انانیت دارید؟! می‌گویید من انانیت ندارم. این چیزی است که به علم رسیده‌ام و تجربه دارم. این چیزی نیست که بگویم می‌خواهم روی حرفم بایستم، بلکه من این کوچه‌ها را به قدری رفته‌ام که خبر دارم.

این مثالی بسیار ساده است. اما کلید خیلی از جاها می‌باشد، مباحثی است که وقتی رفت و بر گشت می‌کنیم، تمام کوچه‌ها را رفته‌ایم -این خیلی مهم است- فلذا کسی که در مورد این مسائل به این شکل تحقیق کرده، تا طرف مقابلش حرف می‌زند، می‌فهمد که او به کوچه‌ای آدرس می‌دهد که هنوز نرفته -چون حساب همه را دارد- ای نه کوچه‌ای است که رفته ولی می‌خواهد تکرار کند و دیگر حوصله بحث هم ندارد، می‌گوید حرفت را بزن، اما من همه این کوچه‌ها را رفته‌ام.

حال تحقیق

حال ِتحقیق، حال ِکسی است که همه کوچه‌ها را رفت و به اطمینان رسیده که این درست نیست، از باب انانیت نیست. بلکه از این باب است که تمام کوچه‌ها را رفته و نمی‌خواهد بگوید تمام حرف‌های من صحیح است. خب، اگر کسی هم بالاتر بورد می‌فهمد که این دارد اشتباه می‌کند.

این مثال را در مواضع مختلف برای مؤمن عرض کردم. حاج آقا زیاد می‌فرمودند. در توضیح فرمایش

ایشان، این مثال‌ها به ذهنم می‌آمد. زیاد می‌فرمودند که مؤمن کاری ندارد که عدد شماری کند[1]. اگر همه انسان‌های روی زمین را بررسی کنید و ببینید در بین آن‌هایی که واقعاً به خداوند مؤمن هستند و آن‌هایی که نیستند، اکثریت با کدام است؟ آیا شما می‌گویید من باید صبر کنم، فعلاً نمی‌توانم به شما بگویم که خدا هست یا نیست! باید نتیجه این آمار بیایید، مثلاً اگر هفتاد در صد مردم گفتند که خدا هست، ما هم می‌گوییم خدا هست. اما اگر هفتاد در صد گفتند که خدا نیست، یا زمانی شود که ۹۹.۹ در صد بگویند که خدا نیست، ما هم می‌گوییم خدا نیست. الآن شما چه می‌گویید؟ با اینکه همه جمعیت می‌گویند خدا نیست اما یک نفر می‌گوید خدا هست، می‌گویید به‌خاطر انانیت اوست؟! آدم متعصّب کوری است که می‌گوید فقط من می‌فهمم. این همه مردم می‌گویند خدا نیست؛ اما تنها او می‌گوید که من می‌فهمم. این درست است؟ آیا صرف اینکه یک نفر مقابل شش میلیارد نفر قرار گرفته، این استدلال است؟! این می‌گویی هر چه من می‌فهمم، درست است. این جور نیست.

اگر خواستید در جایی مثال بزنید، مثالش این شخص است که یک اتوبوس آمده که همه آن‌ها جایزه نوبل گرفته‌اند. می‌خواهند به خانه زید بروند و در کوچه پنجم می‌پیچند، در حالی که او می‌داند زید در کوچه سوم است. آیا در اینجا می‌گویند خودت را تخطئه کن، تو چیزی نمی فهمی؛ او می‌گوید من در این مسائل تجربه دارم که رفتم و دیدم، از آن‌ها خبر دارم.

در مورد فرمایشاتی که بزرگان فرموده‌اند فعلاً آنچه نیاز است، این است که در این کوچه‌ها برویم، همراه این بزرگان برویم و فکر کنیم. وقتی که همراه آن‌ها رفتیم و همه کوچه‌ها را دیدیم، به اطمینان می‌رسیم که این حرف سر نمی‌رسد؛ نه اینکه از سر ِاین باشد که روی حرف خودش بایستد، این‌ها نیست؛ راه این است. اگر غیر این رفتیم اشتباه می‌کنیم.

الآن هم در این بحث عده‌ای از بزرگان می‌گویند که اصل تساقط است؛ اما به نظر اصل ِتساقط سر نمی‌رسد، لوازم آن که در رفت‌وبرگشت بحث مشخص می‌شود، سر نمی‌رسد.

---

[1] اگر انسان بر حقانیت مذهب و اعتقاد خود دلیل داشته باشد، اگر همه‌ی مردم روی زمین هم بگویند: تو بر باطلی، نباید به گفته‌ی آن‌ها اعتنا کند. اگر بخواهیم تابع مردم باشیم و برای حقانیت مذهب خود از مردم امضا بگیریم، باید سال‌به‌سال و وقت‌به‌وقت امضا بگیریم؛ زیرا اکثریت بشر، کافر ای بت‌پرستند، و اصلاً مبدأ و معاد را قبول ندارند.(درس خارج فقه، ج ۳، ص ۲۷۱)

آن کسی که درباره‌ی نهج‌البلاغه گفته است که أَکثَرُهُ باطِلٌ(بیشتر آن باطل است) از همین قماش است که قرآن را می‌بینند و می‌دانند که در برابر آن عاجزند و بااین‌حال ایمان نمی‌آورند! آیا عامه حقانیت شیعه را در کتب و دَعَوات نمی‌بینند؟! و اگر فرضاً آن‌ها نمی‌بینند، ما هم نمی‌بینیم، و آیا نباید ببینیم؟! متأسفانه کثرت و اکثریت در روحیه‌ی انسان اثر می‌گذارد و هیچ‌برهانی به قوت آن نمی‌رسد. می‌گویند: مال نصرالدین به دروغ مردم را برای میهمانی به جایی دعوت می‌کرد و مردم بواز می‌کردند و می‌رفتند، سپس خود او هم بواز می‌شد و به دنبال آن‌ها می‌رفت!(درس خارج فقه، ج ۱، ص ۱۱۶)

بازبینی #1
ایجاد شده 25 مارس 2025 13:33:45 توسط ... .
به روزرسانی شده 25 مارس 2025 13:34:18 توسط ... .